

شغال‌های کاخ سعدآباد

زمانی که رضاشاه در شهریور ۱۳۲۰ از ایران رفت ارتش ایران نیز کاملاً از هم پاشید و حتی یک روز هم نتوانست در برابر اشغالگران بیگانه مقاومت کند. اما جالب است بدانیم این رویه ویژگی سیستم‌های بسته است، چنان که قبل از آن هم کارها به شخص شاه مشروط وابسته بود. حتی در حفاظت از کاخ و حل مسائل آن نیز عدم کارایی نهادهای مربوطه مشهود بود و بدون دخالت شاه کار پیش نمی‌رفت. حکایت زیر که از زبان همسر وی است بیانگر بسیاری واقعیات اجتماعی فرهنگی و نیز وضعیت دربار پهلوی است.

کاخ سعدآباد را رضاشاه بعد از به قدرت رسیدن ساخت. آن زمان این منطقه بیابان بود. اطراف کاخ پر از باغ‌های انگور و مزارع صیفی بود. به همین دلیل جانوران زیادی در آنجا تردد داشتند. تاج‌الملوک اریملو همسر رضاشاه از آن زمان می‌گوید: «خوشه انگورهای درشت و شیرین آن، همه شب شغال‌های گردن گلفت اطرافِ خود را به «سعدآباد» رسانده، و تا می‌توانستند از انگورهای شیرین می‌خوردند و ضمناً با زوزه‌های مداوم خود موجب بی‌خوابی ما را به وجود می‌آوردند!

«رضا» هر چه مامور و مراقب گذاشت اثری نبخشید و حمله شغال‌ها به سعدآباد و زوزه‌های ممتد و گوش‌خراش آنها ادامه داشت. یک روز «رضا» رئیس کلانتری دربند را احضار کرد و کار مبارزه با شغال‌ها را به او سپرد. رئیس کلانتری همه پاسبان‌ها را مسلح کرد و کشیک گذاشت تا شب‌ها شغال‌ها را به گلوله ببینند و صدای زوزه آنها را خفه کنند. اما چون اکثریت آنها آلوده به اقیبن و به اصطلاح شیرهای بودند، کاری از پیش نبردند و حتی موقع کشیک چون خواب‌شان برده بود توسط شغال‌ها زخمی و مجروح هم شدند! دست آخر «رضا» مجبور شد شخصاً آستین‌ها را بالا بزند و برای نابود کردن شغال‌ها فکری کند.

«فری» شکارچی‌های محلی و اهالی دهات اطراف را احضار کرد و گفت از فردا صبح هر

کس یک لاشه شغال بیابورد دو قران انعام خواهد گرفت.

فردا صبح چند نفر شکارچی با هفت هشت لاشه شغال در محوطه کاخ شرفیاب حضور شده و برای هر لاشه شغال دو قران انعام گرفتند. پس‌فردا تعداد شکارچی‌ها به ۱۰ نفر رسید و همین‌طور در طول هفته به صورت تصاعدی به تعداد شکارچی‌ها و شغال‌ها اضافه شد!

رضا (شاه) عادت داشت صبح زود بلند شود و در باغ و محوطه سعدآباد قدم بزند. به محض

آنکه «رضا» پایش را به محوطه کاخ می‌گذاشت ملاحظه می‌کرد صف طولبی از شکارچی‌ها به ترتیب قید تشکیل شده و هر کدام هم چند لاشه شغال جلوی پای خود انداخته و منتظر

انعام هستند. چند ماه این وضعیت ادامه داشت و کم‌کم صدای زوزه شغال‌ها به کلی قطع شد.

شغال از خانواده بگ و از جانوران فوق‌العاده باهوش است. ماموران کاخ جنازه شغال‌ها را

در اطراف محوطه کاخ می‌گذاشتند و شغال‌ها با مشاهده لاشه همنوعان خود کم‌کم متوجه

شدند خوردن انگورهای کاخ عاقبت ندارد!) و دم‌شان را روی کول‌شان گذاشتند و آن منطقه

را ترک کردند. با آنکه حدود چند هفته بود دیگر صدای زوزه شغال‌ها در اطراف پارک و

قصر سعدآباد شنیده نمی‌شد اما هر روز صبح زود ماجرای تقدیم لاشه شغال و دریافت

انعام ادامه داشت. تا اینکه «رضا» یک روز صبح عصبانی شد و به محض آنکه چشمش به

شکارچی‌ها افتاد دست از دهن کشید و همه را تهدید کرد اگر راست نگویند که شغال‌ها را

از کجا آورده‌اند آنها را! به فلک خواهد بست.



خلاصه معلوم شد که چون چندهفت‌ای است نسل شغال از اطراف کاخ سعدآباد و حتی روستاهای اطراف مثل جعفرآباد و قاسم‌آباد به کلی روافتاده است شکارچی‌ها شب‌ها به اطراف اوین و پونچرزار و کن سولقون و حتی امامزاده داوود رفته، شغال شکار می‌کنند و صبح زود به سعدآباد می‌آورند تا انعام بگیرند!

پی‌نوشت:.....

۱- خاطرات ملکه پهلوی، انتشارات به‌آفرین، سال ۱۳۸۰، صص ۸۲ و ۸۳

از لنین تا پوتین

بِرژن تلِیانِی: پدرهای بزرگ سیاسی که در دنیای مدرن تحت عنوان دولت- ملت شناخته می‌شوند اساساً هویت خود را از سه جنبه تعریف می‌کنند: از لحاظ جغرافیایی، تاریخی و فرهنگی، روسیه در هر سه مقوله، کشوری کاملاً منحصر به فرد است. روسیه از لحاظ جغرافیایی- حتی در درون مرزهای کاهش‌یافته بعد از شوروی- وسیع‌ترین سرزمین ملی در جهان است. همچنین این کشور بزرگ‌ترین ذخایر منابع طبیعی دست‌نخورده جهان را داراست. با وجود این، روسیه در شمال و شرق سخت‌ترین شرایط اقلیمی جهان و در جنوب و غرب هم‌زمان عمدتاً حفاظت‌ندهای با چندین تمدن متفاوت و اغلب متخاصم را دارد. روسیه از لحاظ تاریخی توسط قدرت مطلقه‌ای که از حمایت نیروهای نظامی و امنیتی عظیم و بوروکراسی وسیع دولتی برخوردار بود، متحد و اداره شده است. قدرت متمرکز و تقریباً نامحدود توسط یک نهاد ایدئولوژیک (کلیسای ارتدوکس یا حزب کمونیست) که ادعاهایش از محدوده‌های سنتی‌زبان و قومیت فراتر رفته مشروعیت یافته است. همه اینها روسیه را در بخش اعظم تاریخش بیشتر به یک امپراتوری باستانی شبیه کرده تا یک دولت- ملت مدرن. روسیه در گذشته شاهد رخدادها و دگرگونی‌های فراوانی بوده که به ویژه از منظر سیاسی تأثیر فراوانی در جامعه روسیه به جا گذاشته است.

یکی از بزرگ‌ترین رخدادهای بزرگ و تأثیرگذار روسیه انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ است که نه‌تنها در روسیه که در سطح جهان تأثیرات عمیقی به جای گذاشته و باعث دگرگونی‌های سیاسی و ایدئولوژیک در بسیاری از کشورهای جهان به ویژه اروپای شرقی، بخشی از آفریقا و امریکای لاتین شد. این دگرگونی‌ها بی‌وجود مردان تأثیرگذار معنی ندارد. آن که بیش از همه در تاریخ شوروی نامش برده شده ولادیمیر لنینج اولیانوف است که در تاریخ روسیه از مهم‌ترین چهره‌های روسیه به جا گذاشته است.

و جهان با نام مستعار لنین شناخته شده است. و ۴۰ سال از عمرش را صرف مبارزات سیاسی کرد. در طول این مبارزات پیش از سنن خود تجربه اندوخته بود. زمانی که برای پیاده کردن اندیشه‌های سیاسی‌اش از فنلاند وارد خاک وطنش شد بیش از ۴۷ سال ندانست. او توانست طی مدتی کمتر از هفت ماه مسیر انقلاب روسیه را تغییر دهد و با انقلاب دومی در روسیه که به انقلاب بلشویکی شهرت یافته است مسیر تاریخ روسیه و جهان را دگرگون کند. اما اندیشه‌های بسته و خونی‌م‌جور تا زمانی پابرجاست که بانی با بانیان آن صحنه‌گردان صحنه سیاست باشند. در حالی که مرام و ایدهای که مردمی باشد، مردم صحنه‌گردان آن باشند و

قائم به شخص نباشد بی‌چون و چرا پایدار خواهد ماند به محض اینکه لنین زندگی‌اش به پایان رسید شخصی سکندار صحنه سیاست روسیه شد که حرکت‌های سیاسی‌اش به نابودی این مرام کمک فراوانی کرد. حکومت ۳۰ساله استالین بر روسیه خود به سه دوره مشخص تقسیم شد. نخستین آن رهبری دسته‌جمعی با حکومت «تروتسکیا» است که بیش از چهار سال دوام نیافت و با برکناری رقیب اصلی «تروتسکی» و یاران قدیم «ژینوویف و کانتف» به پایان رسید. دوره دوم ۱۱ سال به طول انجامید که به دوران ترور و تصفیه‌های خونین و تثبیت قدرت ژوزف استالین معروف شد. دوران سوم از جنگ جهانی دوم آغاز شد و با مرگ استالین در سال ۱۹۵۳ خاتمه یافت. دوران بعدی با دگرگونی‌های تند و آرام ادامه یافت. نتیجه آن، ناامید شدن مردم و حکومت‌هایی بود که چشم‌پسته به شعارها و وعده‌های پوپلرنازل دل‌سته بودند و در نهایت با سرخوردگی روی از آن برگرداندد. سال ۱۹۹۱ فرا رسید و این بار صحنه‌گردانی سیاست روسیه به دست مردی افتاد به نام میخایل گورباچف که کاری کرد کارستان.

انتشارات تهران اخبار کتلی از محمود طلوعی منتشر کرد با عنوان «ژ لنین تا پوتین» که سیر تحولات و دگرگونی‌های سیاسی این سرزمین را بررسی کرده است. این کتاب وضعیت تمامی رهبران سیاسی شوروی را از لنین تا زمان حاضر نشان می‌دهد.

۱۲ تاریخ

یادی از دکتر طاهره صفارزاده به انگیزه دومین سالگرد درگذشت او

از اعتراض تا اصلاح

سیدعلی محمد رفیعی

شاعری جهانی با چتر سرخ

زمانی پیش از اینکه افراد دیگری با نام خانوادگی «صفارزاده» وارد موتورهای جست‌وجوگر شبکه‌های جهانی شوند، تنها کسی را که به فارسی و به ویژه به انگلیسی می‌توانستند با نام خانوادگی صفارزاده ببابید، طاهره صفارزاده بود. همین یک نام، آن زمان هم صفحات بسیاری را از نتیجه جست‌وجو به خود اختصاص می‌داد چنان که به این زودی‌ها موفق نمی‌شدید به صفحه اول آن برسید. امروز هم چنین است. در همین جست‌وجوهای اینترنتی شما خواهید دید که نام کتاب انگلیسی The Red Umbrella (چتر سرخ) چگونه با نام صفارزاده پیوند خورده و الهام‌بخش آثاری بعد از آن کتاب به همین نام برای نویسندگان یا شاعران خارجی شده است. این را دیگر کمتر کسی است که نداند شعرهای انگلیسی صفارزاده در کتاب The Red Umbrella آمده‌اند، به بسیاری از زبان‌های دنیا ترجمه شده‌اند و در برخی از کشورها به عنوان واحد درسی تدریس می‌شوند. برخی از آهنگسازان خارجی نیز بر روی شعرهای این کتاب، موسیقی نهاده‌اند. یکی از آنها موسیقیدان امریکایی دیوید دفرولف است. او اثری آواری با صدای متسو سوپرانو «فضایی دیگر» به آن زیر تر از سوپرانو) همراه با پیانو بر روی شعرهای The Red Umbrella پدید آورده است. این در حالی است که طاهره صفارزاده هنوز آن گونه که باید، در کشور خودش شناخته‌شده نیست.

شیمِل و تک‌درخت

روزی خواستم عکس‌های صفارزاده را به انگلیسی در گوگل جست‌وجو کنم. با کمال تعجب دیدم در میان عکس‌ها، دو عکس شبیه یک لوح فشرده یا جلد یک صفحه گرامافون دیده می‌شود که ظاهراً ارتباطی با صفارزاده ندارند. تصویر را که نزدیک‌تر آوردم، دیدم مربوط به اثری از یک موسیقیدان آلمانی به نام یواخیم فد و. اشنایدر است. در این صحنه، شری به آلمانی نوشته بود. سطر اول شعر را که خواندم، دیدم نوشته است:

Ich bin ein einseiner baum.

که ترجمه فارسی آن می‌شود: «من یک درخت

تنها هستم».

بالفاصله یاد سطر اول شعر «تک‌درخت» صفارزاده افتادم که در اولین فتر شعرش- «رهگذر مهتاب»(۱۳۴۱-) آمده است. سطرهای اول این شعر چنین‌اند:

تک‌درختم من
در این هامون پهناور
در این دشت مال‌آور
در این دشت هیمای نیست
مر ا یاران همگو نیست...

در توضیح محتوای بسته‌نوشته بود اثری موسیقایی بر روی چند شعر طاهره صفارزاده است که آن‌هماری شیمِل آنها را به آلمانی ترجمه کرده است. وقتی به صفارزاده گفتم آن‌هماری شیمِل چنین ترجمه‌ای از شعرهای او از جمله شعر «تک‌درخت» دارد و ترجمه شیمِل را با آلمانی دست و پا شکسته‌ای که می‌دانم برای صفارزاده خواندم، خندید و گفت: «او خودش را در این شعر دیده است».

به راستی که هم آن‌هماری شیمِل و هم صفارزاده، خود را تک‌درختی می‌دیدند تنها در بیابانی بی‌آب و علف. آن‌هماری شیمِل در آخرین سفری که به ایران آمده بود، به دنبال صفارزاده می‌گشت و بسیاری از استقبال کنندگان ایرانی او چنین نامی را با شنیده بودند یا نمی‌دانستند که این شخص کجاست یا چگونه می‌شود او را پیدا کرد یا چه اهمیتی دارد که آن‌هماری شیمِل به دنبال اوست. بمبند اینکه اگر قرار بود دیدار شخصیتی جهانی مثل صفارزاده را در برنامه پذیرایی چنین شخصیت‌هایی قرار ندهند، چه جایگزین‌های بهتر یا دست‌کم مشابه می‌توانستند داشته باشند. سرنجام شیمِل صفارزاده را پیدا کرد و یکدیگر را دیدند. در همین دیدار به صفارزاده گفته بود: «قرار اینها یا تو این طور می‌کنند؟ مگر گفتی تا مثل تو دارند؟»

شعر «تک‌درخت» نه از بهترین شعرهای صفارزاده بلکه از اولین شعرهای زندگانی او و گام‌هایی پیش از زبان نو و فضای تازه‌ای است که در شعر ایران و جهان پدید آورد و خودش نام آن را «شعر طنین» نهاده بود؛ شعری که حاصل توازن تخیل، اندیشه و احساس است. به گفته خودش در شعر «سفر اول»:

شعری بی‌ثیوش وزن
به روشنی استعاره
زرمزهای روشنفکرانه

در این گونه شعری، عناصر دست به دست هم می‌دهند و حرکتی موج‌وار در ذهن و اندیشه خواننده می‌آغازند. صفارزاده به این حرکت «طنین» می‌گفت و نام این سبک خود را از آن گرفته بود. شعر طنین، آزاد و رها از قید و بند وزن و قافیه، به زبان روشن، صمیمی، زرمزمه‌وار و اثرگذار با مخاطب است. ویژگی روشنفکرانه این زرمزه، ایجاب می‌کند که شعر پرسش، بیدارگری و اعتراض باشد. از دیدگاه

سال پنجم ■ شماره ۱۱۰۲ ■ سه‌شنبه ۱۱ آبان ۱۳۸۹

گرایش محتوایی و مضمونی نیز صفارزاده بسیاری از شعرهای خود را از مقوله شعر مقاومت دینی و طنز سیاسی می‌دانست. او ارزش متعالی شعر و شاعری را در تعهد شعر و شاعر و وابستگی هنر و هنرمند به یکدیگر و وابستگی هر دو به هستی و رخدادهای هستی می‌دانست. در شعر «سفر عاشقانه» گفته است:

شاعر باید شاعر به واقعه‌ی هستی باشد
و نبیض واقعه‌ی هستی باشد.

او نوشته است که بی‌تفاوتی و خاموشی شاعر در برابر وقایع و حوادث جامعه انسانی و سرزمینی، همچون از کار افتادن نبض در بدن انسان است (رفیعی، بیدارگری در علم و هنر: صص ... ۲۲۳) از این رو شعر صفارزاده آیینه خود اوست. در مصاحبه‌ای گفته است که با شعر هم‌زیستی دارد و همان گونه که او شعر را می‌سازد، شعر هم او را می‌سازد. شعر طنین و نظریات شعری صفارزاده حاصل مطالعات و اندیشه‌های عمیق او در ایران دهه ۴۰ خورشیدی و در دوره تحصیلاتی است که اواخر دهه ۶۰ میلادی در دانشگاه آیوا داشته است. نمونه‌های شعر طنین و زبان خاص و پیشرو صفارزاده در شعر نو ایران را که محمد حقوقی عنوان‌های «جریان تازه» و «فضایی دیگر» به آن می‌دهد، می‌توان در این دفترهای شعری او یافت: The Red Umbrella (چتر سرخ) (۱۹۶۸)، دفتر دوم (۱۳۴۹)، طنین در دلنا (۱۳۴۹)، سده و بازان (۱۳۵۰)، سفر پنجم (۱۳۵۶)، و مردان منحنی (۱۳۶۶). گزیده بهترین شعرها در مجموع ۱۲ اثر شعری او را نشر «تکا» با عنوان «طنین بیداری» به چاپ رسانده است. این کتاب حاوی سه مصاحبه مهم صفارزاده درباره نظریات شعری و ویژگی شعرهای او نیز هست. یکی از آموزنده‌ترین آنها مصاحبه‌ای است که محمد حقوقی با او ترتیب داده است.

سفر پنجم و عضویت اجباری

به یاد دارم در سال ۱۳۵۴ که ۱۷ سال داشتم روزی با دیگر همکلاسی‌ها در جلسه‌امتحان فیزیک سال پنجم دبیرستان (رشته ریاضی نظام قدیم) نشسته بودیم و سرمان گرم پاسخ به سوال‌ها و حل مساله‌ها بود که دفترچهای بلندبالا به قطر یک کتاب چندصفحه‌ای را سر میز هر کدام ما زما آوردند و گفتند جلوی استبان را امضا کنید. پرسیدیم این چیست؟ گفتند: دفتر عضویت در سازمان جوانان حزب رستاخیز. ما هم بی‌هیج فکری سریعاً امضا کردیم تا وقت پاسخ به سوال‌ها از بین نرود. بعدها فهمیدم که اولاً با تهیه آمار همین عضویت‌های «داوطلبانه»، به شاه گزارش داده بودند که حزب رستاخیز چندین میلیون عضو دارد. ثانیاً این دفترهای عضویت را در مراکز و برای افراد دیگر از جمله دانشگاه‌ها و برای استادان دانشگاه و اهل ادب و هنر برده بودند. در این میان صفارزاده از اعضای این عضویت اجباری خودداری می‌کند و به جای امضای نویسد: «عتقاد ندارم.» او تعریف می‌کرد که شاملو پس از اطلاع از این کار با من تماس گرفت و گفت: «امضا می‌کدی طاهره! اینها فرمالیته است.» من هم به او پاسخ دادم: «پفیبوی است».

این کار و انتشار شعر «سفر عاشقانه» در کتاب «سفر پنجم» و نشریات آن زمان مایه ممنوعیت تدریس او در دانشگاه و اخراج او از آنجا شد. او در «سفر عاشقانه» نگاهی پرسشگرانه از نوع طنز تلخ به حکومت، تاریخ و ادبیات در ایران کهن و روشنفکرنامی، صوفیگری، سیاست، اقتصاد

نکته

آن‌هماری شیمِل در آخرین سفری که به ایران آمده بود، به دنبال صفارزاده می‌گشت و بسیاری از استقبال کنندگان ایرانی او چنین نامی را با شنشیده بودند یا نمی‌دانستند که این شخص کجاست یا چگونه می‌شود او را پیدا کرد یا چه اهمیتی دارد که آن‌هماری شیمِل به دنبال اوست. بمبند اینکه اگر قرار بود دیدار شخصیتی جهانی مثل صفارزاده را در برنامه پذیرایی چنین شخصیت‌هایی قرار ندهند، چه جایگزین‌های بهتر یا دست‌کم مشابه می‌توانستند داشته باشند.

و باستان‌گرایی در ایران جدید داشت. مجموع اینها نقدی بر جشن‌های دو هزار و پانصد ساله شاهنشاهی نیز بود. «سفر عاشقانه» دارای سطرهای معروفی است که معروف‌ترین آنها در زمان‌هایی ورد زبان بوده است مانند:
زرمزهای روشنفکرانه
الها بر سلام فروش.
فردید و ژاندارک
صفارزاده می‌گفت: پس از چاپ و پخش کتاب «سفر پنجم»، روزی آقایبی نزد من آمد و گفت: «من دکتر سیداحمد فردید هستم. کمک سفر پنجم و را خواندم. آمدام به تو بگویم که تو ژاندارک ایران هستی. اما بدان که این فراماسونرها مانع کار تو خواهند شد».

داستان مشابهی را نیز درباره دکتر عبدالله سجایی



ایرانی»، «مبارزی بزرگ و نمونه والای یک زن دانشمند و افتخارآفرین مسلمان»، «سابقه طولانی مبارزه و کوشش‌های علمی گسترده» و «شخصیت برگزیده».

اما این نامه و دعوتنامه پس از مدت‌ها تأخیر، زمانی به دست صفارزاده رسید که فرصتی برای تهیه روایت و حضور در مراسم نمانده بود. این موضوع می‌توانست بستری برای فرصت‌سازی در بهبود روابط سرد دو کشور باشد و صفارزاده بهانه ارتباط دو کشور مسلمان و به عنوان سفیر حسن نیت تلقی شود.

سوت سبز و پیوند با هستی

صفارزاده با هستی و مبداء هستی، ارتباطی عاشقانه داشت. از ساعتی حدود ۲ تا ۳ بعد از نیمه‌شب برمی‌خاست و تا اذان صبح به راز و نیاز و ذکر و نماز می‌پرداخت. بعد هم نمی‌خوابید و یکسره کار می‌کرد تا حدود ساعت ۱۰ شب که بخوابد. این ارتباط با مبداء هستی را ممکن است در برخی از کسانی که با آنها اولیاءالله می‌گویند، دیده و شنیده باشید یا ببینید و بشنوید اما صفارزاده به طبیعت و مظاهر آن نیز عشق می‌ورزید. هر روز درختان را دست‌هایی رو به خدا می‌دید. سوت سبزی به گردن آویخته بود که وسیله گفت‌وگوی او با پرندگان و به‌ویژه پرندهای بود که صبح‌ها می‌آمد و نزدیک غروب می‌رفت. پیش از تهیه این سوت، با دهانش صدای پرنده را تقلید می‌کرد و با او سخن می‌گفت. اگر صدای پرنده را می‌شنید و مهمانی داشت، از مهمان- هر کس بود- سوت می‌خواست و در پاسخ پرنده سوت می‌زد. غذای این گنجشک‌ها و بلبل‌ها را خودش از بهترین ارزن‌های حوالی میدان مولوی می‌خرد.

طنز صفارزاده از زندگی تا شعر او جریان داشت. شادایی و سرزندگی از او می‌بارید به جز مواردی که عصبانی بود و حتی گاه در همان حالت عصبانیت، از طنزبینی و طنزگویی دست برنمی‌داشت. یادم می‌آید یک بار گفت: بیا کاری بکنیم.

گفتم: چه کاری؟

گفت: بیاییم نسخه‌هایی از قرآن را برای مقامات بگذارد و با او گفتم ناشر حاضر است هزینه این کار را در قلم‌بندش بریزد. صفارزاده با اشتیاق تمام چند روز همکاران دفتر خود را بسیج کرد و پس از چند روز آنچه را لازم داشتیم، بر روی یک دیسکت تحویل‌مان داد. پس از دیدن کار، هر چه اصرار کردم که هزینه این زحمت چندروزه را از ما بگیرد، قبول نکرد و تغییر کرد و حتی راضی شد نام او را در مقدمه کتاب بیاروم و از نقش او در این زمینه تشکر کنم یا حتی اشاره‌ای به این زحمت او داشته باشم. بعدها فهمیدم صفارزاده به خیلی‌ها کمک‌های گوناگونی کرده است بی‌آنکه اجازه داده باشد نامی از او در اثر خود ببرند.

شخصیت نمونه و پرسش‌های ناگزیر

رفیعی، سیدعلی محمد، بیدارگری در علم و هنر: شناختنامه طاهره صفارزاده (شاعر، نظریه‌پرداز، مترجم، دین‌پژوه و عارف ایرانی)، ج ۱، نشر هنر بیاری، تهران، ۱۳۸۸

۱- رفیعی، سیدعلی محمد، بیدارگری در علم و هنر: شناختنامه طاهره صفارزاده (شاعر، نظریه‌پرداز، مترجم، دین‌پژوه و عارف ایرانی)، ج ۱، نشر هنر بیاری، تهران، ۱۳۸۸